

برای اولین بار منتشر می شود؛خاطرات خواندنی رزمنده بسیجی نادر پاشا از جنگ تن به تن بامتجاوزان بعثی و تصمیم بزرگ نجات جان یک هم‌رزم برغم مخاطرات بسیار

## دوراهی نجات جان خود یا نجات جان یک مجروح

اسماعیل علوی  
دبیر گروه یادداری

گاهی در جبهه‌ها قهرمانی‌هایی اتفاق می‌افتاد که لازمه آن مهارت‌های آموزش داده شده در دوره‌های بسیار دشوار رنج‌ری و یا مشابه آن بود، ولی بسیجیان با توان‌های برآمده از ایمان معنوی همان قهرمانی‌ها را بدون گذراندن آن دوره‌ها انجام می‌دادند. عملیات بیت المقدس ۶ یکی از این بزرگه‌هاست که به دلیل کوهستانی بودن منطقه، نقرات دشمن به راه‌حالی می‌توانستند در کمین نیروهای ما بنشینند و راه را بر آنان ببندند و به دلیل استقرار در موقعیت بهتر، دست بالا را داشته باشند. پیش از این در بخش نخست خاطرات برادر بسیجی نادر پاشا که در صفحه پایداری ۶ اسفند ماه ۱۳۹۸ انتشار یافت، نحوه پیوستن این بسیجی در دوران نوجوانی به جمع رزمندگان و مناسبات انسانی میان وی با سایر رزمندگان منتشر شد. اینک بخش دوم و پایانی این خاطرات شامل شرح جنگ‌های تن به تن و نحوه پیشروی و بازماندن گردان قمرینی هاشم از ادامه این عملیات، همچنین نجات جان یکی از مجروحان نیمه جان را پیش رو داریم.

در عملیات بیت المقدس ۶ من و تعدادی از بچه‌های بسیج محل در ترکیب گردان قمر از لشکر ۱۰ به خط اعزام شدیم. طلبه‌ای هم به نام حاج آقا نبیانی‌لی به همراه سه طلبه دیگر در گردان ما حضور داشتند که از شهرری اعزام شده بودند. با اعلام رمز عملیات، گردان ما پیشروی به سمت ارتفاعات شیخ محمد را آغاز کرد. گردان ما موظف بود ارتفاعات شیخ محمد را که بلندترین قله در آن محور بود را بگیرد. صدا‌های تیر و ترکش و انفجار یک لحظه قطع نمی‌شد و با ناله زخمی‌ها و الله اکبر رزمندگان درهم پیچیده بود . منطقه مثل تار دل‌زوشن شده بود از پس عراقی‌ها منور می‌زدند. هم ما هم عراقی‌ها بی هدف شلیک می‌کردیم. آمدم برویم بالا دیدیم از نیروهای خودی کسی در جانحان ما نیست. به همین دلیل از پیش روی به سمت قله باز ایستادیم. اما چند نفر به صورت دشتبان شروع به پیشروی کردیم. چون نزدیک عراقی‌ها شده بودیم و ممکن بود با پرتاب نارنجک از تلفات بگیرند. به همراهانم گفتم کسی رگبار نزنند تا مهماتمان تمام نشود. از هم فاصله گرفتیم و خوابیدیم. بعد گفتم هر وقت علامت دادم بلند شده و با شلیک تک تیر به سمت قله هدف حرکت کنیم. چون اگر رگبار می‌زدیم فشنگ کم می‌آوردیم. وقتی بلند شدیم الله اکبر گفتیم تا در دل دشمن رعب ایجاد کنیم. با اولین خیز چند متری جلو رفتیم. وقتی ما الله اکبر گفتیم بچه‌های خودمان که پایین ارتفاعات بودند فکر کردند خط شکست. بنابراین با انگیزه بیشتری حمله کردند و عراقی‌ها را مجبور کردند تا مواضع خودشان را ترک و فرار کنند. ما هم جلوکشیدیم و شروع کردیم به پاکسازی کردن، همینطور که پیش روی و پاکسازی می‌کردیم، تامين هم داشتیم. هوا داشت کم کم روشن می‌شد، دوشنبه روز بود که پیاده روی کرده و نخواوبیده بودیم، همه خسته بودیم. بر اثر خستگی گاهی نیروهای خودی اشتباهی همدیگر را به رگبار می‌بستند. هوا داشت روشن می‌شد و آن محلی که به عنوان سنگر انتخاب کرده بودیم دیدرس تک تیراندازهای دشمن بود. در این اثنا فرمانده گروهان من را صدا کرد تا من از سنگر بیرون آمدم. تک تیرانداز ابتدا جایی که من موضع گرفته بودم را زد بعد احمد فتاحی یکی از بچه‌های محل را هدف قرار داده و به شهادت رساند. وقتی جلو رفتم دیدم حاج آقا نبیانی‌لی بد جایی گیر افتاده و نمی‌تواند تکان بخورد. سینه خیز به نزدیکش رفتم، زمین هم برف‌نشسته بود. عراقی‌ها با تیرباران آن موضع را آتش تراش می‌زدند و اجازه یک متر جابجایی را هم نمی‌دادند. از سه طرف هم به سمت ما آر.پی. جی شلیک می‌شد. وقتی آر.پی جی‌ها به سمت ما می‌آمد بوضوح پره‌هایش را می‌دیدیم که می‌خورد به صخره‌ها و صدها قطعه سنگ را به صورت ترکش به اطراف پرتاب می‌کرد. عراقی‌ها در آن موضع نفس‌ما را بریده بودند. یک عراقی هم تک تیر انداز بود که تک‌تک بچه‌ها را هدف قرار می‌داد و همان جا چند نفر از بچه‌های ما را زده بود. برادر میانسالی‌ای بود که همیشه به من می‌گفت تو خیلی فشنگ می‌جنگی! به من گفت هرچه



نادر پاشا، بسیجی دوران دفاع مقدس (ردیف سوم نفر میانی) کنار هم‌رزمانش در منطقه عملیاتی بیت المقدس ۶

می‌خواهی بگو برایت بیاورم تا از شر تک تیر انداز خلاص شویم. گفتم یک تفنگ ژ-۳ با مقداری فشنگ برایم بیاور، چون کلاش‌نیکف خیلی اثرگذار نبود. فشنگ و مهماتمان هم در حال اتمام بود. او رفت و با زحمت تفنگ ژ-۳ برایم آورد و چند نوبت هم فشنگ آورد، به حاج آقا نبیانی‌لی گفتم شما تک تک تیر اندازی کن تا من موضع بگیرم و هر وقت تک تیرانداز سرش را بلند کرد بزنم. حاج آقا نبیانی‌لی چند تیر که شلیک کرد، بعد گفتم قطع کن، تا قطع کرد آرپی جی زن عراقی بلند شد تا به سمت ما شلیک کند که او را هدف گرفتم. هر سه آر.پی. جی زن‌های عراقی را با این شیوه زدم. ماند تک تیرانداز، در چند مرتبه سعی کرد او را بزنم اما نشد. تک تیرانداز فرد زیرک و باهوشی بود. در این حین فرمانده گروهان بغلی آمد و نسبت به اینکه پیش روی نمی‌کنیم اعتراض داشت. به او گفتم بنشین که الان هدف قرار می‌گیری ولی قبل از هر عکس‌العملی تیری به صورتش اصابت کرد و افتاد. با خود گفتم تک تیرانداز عراقی نسبت به این موضع هوشیار شده بهتر است جایم را عوض کنم. به حاج آقا نبیانی‌لی گفتم من می‌خواهم بروم بیرون سنگر و از بیرون سنگر او را بزنم. چون چند بار سعی کردم ولی نتوانستم او را بزنم. ابتدا گفتم هرچه می‌توانید برایم فشنگ ژ-۳ بیاورید، چون کم دارم. حاج آقا نبیانی‌لی رفت و تعدادی فشنگ ژ. ۳ آورد. من در یک فرصت سریع جابجا شدم و کنار تخته سنگی موضع گرفتم، خشاب ژ-۳ را تکیه دادم به تخته سنگ که دستم نلرزد بعد نشانه روی کردم و منتظر تک تیرانداز شدم تا سرش را بالا بیاورد. آنقدر منتظر ماندم که خسته شدم، بعد از مدتی طولانی دیدم سرش را کمی بالا آورد که یکی از ما را بزند، فوراً شلیک کردم، تیر خورد به سرش و دیگر تک تیراندازی تعطیل شد و محورها تا اندازه ای امن شد. حالا نوبت تیربارچی بود.

به هم‌رزمانم گفتم می‌خواهم جابجا شوم، آتش تهیه بریزید. حاج آقا نبیانی‌لی به همراه یک بسیجی دیگر شروع به شلیک کردند. من با یک نارنجک تفنگی زاویه‌گیری و شلیک کردم فشنگ خورد پشت سرتیربارچی و پالان تیربار رفت روی هوا، بچه‌ها با دیدن این صحنه فریادی از روی خوشحالی کشیدند و الله اکبر گفتند، به این ترتیب تیر بارعراقی‌ها هم خاموش شد. در این حین یکی از بچه‌های شهرری آمد و با تیر بار گرینفوت شروع کرد به رجز خواندن و اینکه عراقی‌ها کجانبند؟ عراقی‌ها کوشند؟ و هم‌زمان شروع کرد به تیر اندازی بی هدف. از آنجایی که تیربار موقع شلیک می‌قصد، هرچه گفتم تیربار را بکار بعد شلیک کن، ولی توجهی نمی‌کرد، گویا صدای مرا نمی‌شنید! در همان حال که تیربار را می‌رقصاند تک تیرخورد صخره بعد کمانه کرد و خورد پشت سراج آقا نبیانی‌لی و افتاد. با عصبانیت سرش داد زدم وگفتم مگر نمی‌گویم تیر بار را بکار و نرقصان جوان مردم را زدی او که ترسیده بود تیربار را گرفت طرف من و با عصبانیت جملاتی گفت و من هم قهر کردم آدم عصبانیت تراست اش را بیاوریم و بیاوردم چه جوابی داریم. از من هم ناراحت شدند که به کمکشان نمی‌روم. برای لحظاتی تصمیم گرفتم رهایش کنم و به عقب بروم ولی باز دلم نیامد. دیدم یک هم‌لباسش از ا بچه‌ها مسجد پیکر شهید احمد فتاحی را با یک کمر بند بسته و دارد



نادر پاشا، بسیجی دوران دفاع مقدس (ردیف سوم نفر میانی) کنار هم‌رزمانش در منطقه عملیاتی بیت المقدس ۶

رومی برف‌ها می‌کشد. تا به من رسید زد زیر گریه گفت احمد شهید شد. بعد گفت دستور آمده که عقب نشینی کنیم. عراقی‌ها هم در حال پیشروی هستند. در بی سیم گفته شده بود، مهمات نداریم، بچه‌ها خسته اند، توان مقاومت نداریم، عراقی‌ها این پیام را از طریق شنود شنیده و به سمت ما هجوم آورده بودند. آنقدر خسته بودیم که در سجده نماز خوابمان می‌برد و مجبور می‌شدیم نمازمان را اعاده کنیم. دوشنبانه روز نخواستیم بیدار شویم و علاوه بر آن کوه‌پیمایی هم کرده بودیم. حال بعد از این همه بایدعقب نشینی می‌کردیم. یاد طلبه هم‌رزم افتادم آدمد بالای سرش دیدم هنوز زنده است و نفس دارد. آمدم بغلش کنم و بیاورمش عقب، پایم لرزید و خوردم زمین، تیر به پس کله‌اش خورده بود اما هنوز نفس داشت، ولی بی هوش بود. خواستم رهایش کنم و برگردم عقب، دلم سوخت. به چند نفر که در حال عقب نشینی بودند کمک کنید تا او را به عقب ببریم، همه خسته بودند و به زور خودشان را هم می‌کشیدند. یک بار دیگر تلاش کردم تا او را کول بگیرم، باز هر دو خوردم زمین از شدت ناراحتی نشستم و شروع کردم به گریستن. از دور دیدم سه نفر از بچه‌های مسجد پیکر شهید احمد فتاحی را با خود می‌کشند تا ببرند عقب، با

“

از سه طرف به سمت ما آر.پی. جی شلیک می‌شد. وقتی آر.پی. جی‌ها به سمت ما می‌آمد بوضوح پره‌هایش را می‌دیدیم که می‌خورد به صخره‌ها و صدها قطعه سنگ را به صورت ترکش به اطراف پرتاب می‌کرد. عراقی‌ها در آن موضع نفس‌ما را بریده بودند

دیدن آنها خوشحال شدم. به آن‌ها نزدیک شدم و گفتم بیا باید به جای احمد که شهید شده این طلبه را که هنوز زنده است به عقب ببریم. ولی هر سه نفرشان مخالفت کردند وگفند بچه محل خودمان واجب‌تر است اگر مادرش بفهمد ما می‌توانستیم جنازه اش را بیاوریم و بیاوردم چه جوابی داریم. از من هم ناراحت شدند که به کمکشان نمی‌روم. برای لحظاتی تصمیم گرفتم رهایش کنم و به عقب بروم ولی باز دلم نیامد. دیدم یک هم‌لباسش از ا بچه‌ها مسجد پیکر شهید احمد فتاحی را با یک کمر بند بسته و دارد



گفت و گوی «ایران» یادکتر سعید مرزبان راد پزشک حاضر در صحنه‌های بحران

### از بیمارستان‌های صحرایی تا کنار تخت بیماران کرونایی



شیمیایی باشد، داده نمی‌شد. اما من چون در بیمارستان لقمان در بخشی که مربوط به مسمومیت بود دوره‌ای گذرانده بودم تجربیاتی داشتم، همین موجب شد تا کتابم با عنوان «درمان مجروحین بمب‌های شیمیایی» را که بخش‌هایی از آن حاصل تجربیات بالینی‌ام از مصدومان شیمیایی است نوشته‌شده شود. به این امید که کمک حال سایر پزشکان باشد.»

وی که خود جانیاز شیمیایی است ادامه می‌دهد: «من آن موقعی که این کتاب را نوشتم برخی به من اعتراض کردند چرا در کتاب وصحت‌هایت اطلاعات را در اختیار کشورهای دیگر قرار دادی تا آنها هم از این اطلاعات استفاده کنند؟ که من جواب دادم من پزشکم، تاجر که نیستم. پزشک اطلاعات و خدماتش برای همه‌جای دنیاست. مثل واکسن کرونا که اگر هر کدام از کشورها بسانند همه جهان از آن استفاده خواهند کرد.»

دکتر مرزبان راد پیرامون حضور در بیمارستان‌های صحرایی و مشکلات آن چنین توضیح می‌دهد: «بیمارستان‌های صحرایی دارای ساخت و تجهیزات راحتی نبود. چون اگر بیمارستان را می‌خواستند نزدیک خط و زیر شلیک مستقیم توپخانه دشمن بسانند، باید می‌پردند زیر زمین که معلوم نشود و یک خاک رویش دیو می‌کردند که در اولین نگاه، فقط یک تل خاک دیده شود. با این حال بعضی از این بیمارستان‌ها برعکس ظاهرشان که از بیرون اصلاً به بیمارستان شبیه نبود بسیار تکمیل بود و گاهی هم‌زمان ۱۰۰ تخت برای مجروحان جنگی آماده داشت. دوسال از شروع جنگ می‌گذشت تا اینکه یک روز شهید صیاد شیرازی، من و چند نفر دیگر را صدا زد و از ما خواست طب‌رزمی ارتش را راه بیندازیم. بیمارستان‌های صحرایی سپاه و ارتش اغلب ساختار شکنی یکی بود و مشغول به خدمت شدیم. بیشترین وقت ما در آنجا صرف درمان اولیه مجروحین می‌شد. به یاد دارم روزی در منطقه برای اقامه جماعت به امامت روحانی جوانی که به منطقه آمده بود، آمده می‌شدیم که نیروهای عراقی تک محدودی را اجرا کردند. در نتیجه تعدادی از رزمندگان مجروح و به مقر ما آورده شدند. ما بلافاصله مشغول رسیدگی مجروحین و اقدامات اولیه شدیم تا بتوانیم آنان را به موقعیت‌های مجهزتری به عقب انتقال دهیم. این موضوع وقفه‌ای

دکتر مرزبان راد در ارتباط با دانش پزشکی در دوران بحران می‌گوید: «از نظر من پزشکی در دوران بحران یک علم مستقل است. فرماندهی می‌طلبد تا وضعیت را بررسی کند و برآورد کند که چه تعداد نیرو در اختیار است، سپس تقسیم کار کند که چه کسی کجا قرار بگیرد و... تا از امکانات نهایت بهره‌مندی به عمل آید. مثل کسی که در دافوس تعلیم می‌بیند. یعنی فرمانده آموزش‌هایی ببیند که افراد معمولی نمی‌بینند تا اگر لازم شد تصمیم‌های بزرگ بگیرد.»

این پزشک ایناگر که نقش مهمی در درمان مجروحان شیمیایی داشته، اکنون نیز همان نقش را در درمان بیماران مبتلا به کرونا دارد و این روزها نیز در بیمارستان مشغول خدمات پزشکی است و درباره چند نکته اساسی که باید این روزها صورت بگیرد، می‌گوید: «اول اینکه همه بدانند بعد از هر سختی یک آسایشی وجود دارد و مردم هیچ وقت نباید روحیه خودشان را از دست بدهند. دوم اینکه ایمنی بدن ما وقتی درست کار می‌کند که افکارمان به دور از استرس باشد. چون استرس قدرت ایمنی را کم می‌کند. سومین نکته این است که کرونا یک بیماری همه‌گیر است و چیزی نیست که فقط ما درگیر آن شده باشیم. و مهم‌تر از همه درمان این بیماری این است که هر کسی باید در خانه خودش بماند.»

دکتر مرزبان راد ادامه می‌دهد: «فعلاً باید وضعیت را پی‌بیریم و برای جلوگیری از پیشروی آن تلاش کنیم. اما این را هم بگویم که آمار مبتلایان ما از خیلی از کشورهای پیشرفته دنیا کمتر شده چون ما پزشکان و پرستاران خوبی داریم. این را چون پزشک هستم نمی‌گویم بلکه چون می‌بینم پزشکانی که کار می‌کنند همان خودشان را گذاشته‌اند و همه‌پای‌کارند می‌گویم. باور کنید از نظر من تمام پزشکانی که در این مدت جانشان را از دست داده‌اند مگر شان را کمتر از شهادت نمی‌دانم. در نهایت ما امید داریم که با تلاش‌ها به شرایط خوب شود.»

به همه اعضای جامعه پزشکی که همواره در مواقع بحران، از جنگ، سیل و زلزله گرفته تا بحران ویروس کرونا که این روزها کشور را درگیر کرده و آنان همچنان در راه نجات جان هموطنان خود، ایثارگری می‌کنند؛ ایثارگری که ممکن است حتی به قیمت جان‌شان نیز تمام شود، خسته نباشید می‌گوییم و امید داریم با همیاری یکدیگر این بحران را هم پشت سر بگذاریم.

مرجان قندی  
خبرنگار

ایثارگر است که با حضور بوقع و پررنگ در کلیه مقاطع و شرایطی که مردم به وجودشان نیاز دارند در صحنه حضور یافته و باتلاش و اخلاص مؤمنانه از آن مقطع روسفید بیرون آمده‌اند. روزهای اول جنگ تحمیلی که جبهه‌ها هنوز نظم و انتظام لازم را به دست نیاورده بود. اولین گروهی که داوطلبانه و دلسوزانه به یاری مدافعان کشور آمد و بخش امدادگری جنگ را راه اندازی نمود، کادرهای بیمارستانی کشور بودند که در سخت‌ترین شرایط با وجود نبودها و کمبودها به مداوای مجروحین پرداختند و با تلاش خود جان‌های بسیاری را از مرگ حتمی رهایی‌ده و برزخ‌های بیشتری مرهم نهادند و تا مرحله بهبودی مجروحین بر بالینشان حضور یافته و آلامشان را تسکین دادند. به گونه‌ای که رزمندگان از روحیه‌ایثار و مهریانی سفیدپوشان جامعه پزشکی و همکارانشان در بخش‌های مختلف درمان خاطرات بسیار شیرینی دارند. این روزها که عامل خطرناک کرونا سلامت هم میهنان عزیزمان را هدف گرفته و تهدید می‌کند، بار دیگر سفیدپوشان سلامتی بخش در خط مقدم مقابله با عامل بیماری، حضوری فعال و تأثیرگذار یافته و ایثارگرانه بی‌اعتنا به راحتی و سلامت خود، آستین همت بالا زده‌اند تا ریشه کن کردن این اپیدمی هولناک از پای نشینند. دکتر سعید مرزبان راد، متخصص جراحی عمومی، یکی از این خیل بی‌شمار است که با تجربه بسیاری که از مواجهه با جراحات‌های شیمیایی به دست آورده پایه میدان گذاشته و این روزها را کنار بیماران کرونایی می‌گذراند.

وی در ارتباط با روحیه جهادی پزشکان در روزهای انقلاب می‌گوید: «روزهای پیروزی انقلاب من دانشجوی پزشکی بودم. آن‌ایام با بعضی از همدوره‌ای‌ها، سفرهای متعددی به مناطق مختلف کشور می‌رفتیم تا تصویر واقعی از وضعیت بهداشت مردم استان‌ها و شهرهای مختلف به دست آوریم. در این سفرها با مسائلی مواجه شدیم که هیچ یک از آن‌ها را پیش‌بینی هم نمی‌کردیم، این سلسله سفرها تجربیات خوبی در اختیار ما گذاشت تا بتوانیم بهتر به مردم خدمات پزشکی ارائه دهیم. آن روزها یک پایمان تهران و یک پایمان کردستان، ایلام و یا سایر مناطق دیگر بود. وقتی جنگ شروع شد، رفت و آمد ما به مناطق محروم قطع نشد، اما وقت بیشتری را در مناطق جنگ رده بویژه در غرب صرف می‌کردیم. جنگ تحمیلی خدشه‌ای به کار اصلی ما محسوب می‌شد ولی جهت آنجا مرکزی را دایر و مشغول به خدمت شدیم. بیشترین وقت ما در آنجا صرف درمان اولیه مجروحین می‌شد. به یاد دارم روزی در منطقه برای اقامه جماعت به امامت روحانی جوانی که به منطقه آمده بود، آمده می‌شدیم که نیروهای عراقی تک محدودی را اجرا کردند. در نتیجه تعدادی از رزمندگان مجروح و به مقر ما آورده شدند. ما بلافاصله مشغول رسیدگی مجروحین و اقدامات اولیه شدیم تا بتوانیم آنان را به موقعیت‌های مجهزتری به عقب انتقال دهیم. این موضوع وقفه‌ای

“

پزشکی در دوران بحران یک علم مستقل است. فرماندهی می‌طلبد تا وضعیت

را بررسی کند و برآورد کند که چه تعداد

نیرو در اختیار است، سپس تقسیم کار

کند که چه کسی کجا قرار بگیرد و... تا از

امکانات نهایت بهره‌مندی به عمل آید.

مثل کسی که در دافوس تعلیم می‌بیند.

یعنی فرمانده آموزش‌هایی ببیند که

افراد معمولی نمی‌بینند تا اگر لازم شد

تصمیم‌های بزرگ بگیرد

در نماز جماعت ما ایجاد کرد. هنگام نماز متوجه شدم هیامن شدیم که خونی شده بودند، در آن شرایط امکان شستن هم نبود وقتی از آن روحانی تکلیف شرعی خودمان را پرسیدیم، در پاسخ به ما گفت: «ای کاش من در عمرم دو رکعت نماز اینجوری می‌خواندم!» حرف او در گوشم مانده و الهام بخش زندگی حرفه‌ای من شده است. «وی‌با اشاره به خاطره تلخ دیگری که ایام بیماران شیمیایی عراق به چند روستا در غرب کشور و مشکلات مداوای مصدومین آن می‌گوید: «در مقر خود مستقر بودیم که خبردار شدیم عراق روستای «زرده» که روستایی از توابع گیلان غرب است را بمباران شیمیایی کرده و اهالی‌و علاوه محصولاتشان آلوده شده‌اند، این اولین مرتبه بود که با جنگ شیمیایی مواجه می‌شدیم. چند مورد را نمونه گرفتیم و برای آزمایش به آزمایشگاه دانشگاه تهران فرستادم. کمی بعد، بار دیگر دشمن‌ای سلاح شیمیایی استفاده کرد، اما این بار در جنوب در جاده اهواز- خرمشهر نزدیک‌های پادگان حمید، من که برای دستیابی به اطلاعات جدید در ارتباط با حمله شیمیایی فعال بودم به صرافت اقدام در ارتباط با اینگونه سلاح‌ها و آثار تجربی آن روی انسان تحقیقات میدانی جامعه انجام داده و حاصل آن را به صورت کتاب منتشر کنم. تا آن زمان اطلاعات جزئی در ارتباط با این نوع سلاح‌ها نبود و در دانشگاه‌ها هم درسی که مربوط به حملات

گفت و گو